

## اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

بحث ديروز راجع به ماهيت ماخوذه به شرط شرط لائی بود يعنى به شرط وحدت بودن که همان جنس است و مرحوم شيخ فرموده بودند: وقتی شما به شرط لا بگيريد همان حقيقت ذاتی خودش را در آنجا ارائه می دهد که همان معنای حیوانیتی که متمایز است از فصول خودش، از عوارض خودش، از زوائد خودش آن معنا را ارائه می دهد حالا همان را ممکن است شما بشرط شیء بگيريد يعنى بشرط ترکیب با فصل تصور کنید بعد ایراد وارد شد که چطور یک ماهيت وقتی که در ذات خودش بشرط لا هست این را معتبر می تواند بشرط شیء تصور کند مگر یک شیء می تواند از آن حقيقت خودش انقلاب پیدا کند و جوابش هم مشخص است که منظور شيخ از اینکه می فرماید این جنس در تعريف کنه خودش و حقيقت و ذات خودش این است که به شرط لا اخذ بشود معنایش این است که برای ارائه هويت خودش احتیاجی به ضم ضمیمه ندارد شما وقتی که حیوان را می خواهید تعريف کنید نیاز نیست فصل را هم تعريف کنید اگر بخواهید فصل را تعريف کنید پس حیوان را تعريف نکردید حیوان که جنس است در همان حقيقت و این یک مساله ای است که قابل تأمل و دقت است ديگر جهت اشتراطی که حالا خدمتتان عرض می کنم راجع به مساله وجود، در حیوان خود نفس حیوان باید از نقطه نظر کنه و حقيقتش برای انسان مشخص بشود حالا این فصلی که بر حیوان بار می شود این چه فصلی است این یک مطلب ديگری است زیرا اگر خود فصل در تعريف و در شناخت حیوان و حقيقت حیوان تأثیر داشته باشد لازمه اش این است که قسیم الشیء که انواع ديگر برای این فصل است در تعريف ذاتی خود این نوع مدخلیت داشته باشد و این خلاف است و انسان برای خودش نوعی است و غنم هم برای خودش نوعی است و حمار هم نوع ديگری است و هيچکدام از اينها نه از نقطه نظر وجود خارجی و نه از نقطه نظر شناخت ماهويت ارتباطی به ديگری ندارد اگر در دنيا فرض کنید حمار نباشد شما انسان را متوجه نمی شويد خب شايد بعضی ها متوجه نشوند ولی خب بعضی ديگر نه در شناخت اينها احتیاجی به دیدن حمار نیست در این دنيا یا حمار نباشد شما می توانید بزرگان را ادراک کنید ولی خب ساير افراد شايد یک همچین مساله ای را نداشته باشند علی کل حال این حمار نیازی ندارد که شما این حیوانیت انسان را که می خواهید ادراک کنید، احتیاج داشته باشید بر اینکه فصل را ضمیمه کنید چون فصل امر مغاير با جنس است و این امر مغاير منضم با جنس می شود و در انضمامش نوع تشکیل می شود

و اگر فصل دخالتی در آن حقیقت داشته باشد، در آن جنس داشته باشد این دلیل آن خواهد شد که خود جنس در هویت خودش در خود ماهیت و مفهوم خودش ناتمام است و نیازی به فصلی دارد که آن مفهوم را تمام کند علاوه بر اینکه آن فصل خودش باعث می‌شود که در ترکیب بین آن جنس و بین فصل سایر فصول هم به همان میزانی که این فصل ناطقیت در حیوان می‌تواند دخالت داشته باشد، سایر فصول هم می‌توانند دخالت داشته باشند چون در اینجا ترجیحی وجود ندارد که یک فصل در مفهوم حیوان تأثیرگذار باشد و سایر فصول اینطور نباشند.

اشکال دیگری که در اینجا مطرح است این است که در خود جنس هم ترکیب لازم می‌آید چون جنس در آن ارائه هویت خودش و ارائه مفهوم خودش این جنس نیاز به امر دیگری دارد پس این جنس خودش چیست؟ مرکب است و باید نقل کلام در آن قسمت اشتراط بین او و بین این جنسی بکنیم که الان این ناطقیت آمده متمیم هویت کرده و هلمّ جراً که تسلسل یا دور لازم می‌آید پس بنابراین خود جنس فی حد نفسه یک امر حقیقی است که در ارائه مفهوم خودش تام است لذا در تشخیص انواع شما نیاز به تشخیص جنس ندارید همین قدر که یک شیئی را می‌بینید متحرک است اولین چیزی که به نظر شما می‌آید این است که این حیوان است اما آیا تشخیص می‌دهید که ناطق است یا تشخیص می‌دهید که غنم است یا سبُع است، نه فقط آن حیوانیت را می‌فهمید بدون اینکه نوعیت را در اینجا احساس کنیم وقتی که جلوتر می‌آید نوعیت را می‌فهمیم پس این دلیل بر این است که همان کیفیت که از جنس به انسان منتقل می‌شود همان مفهومی است که جنس دارد و این مفهوم تام است البته آن از نظر وجود خارجی برای اینکه این وجود خارجی محقق بشود این جنس احتیاج دارد به اینکه فصلی برای او ضمیمه بشود.

یک بحثی در اینجا دارند خارجی‌ها مثل همه اشتباهاتی که می‌کنند این هم رویش که آمدند وجود را جنس گرفتند و گفتند که وجود جنس است و هم دکارت این مساله را گفته و راسل هم به همین مناسبت این مساله را تکرار کرده که وجود بطور کلی جنس است و به واسطه این عوارضی که بر او عارض می‌شود، که عوارض خارجی اشیاء باشد این وجود تبدیل به حقیقت عینی خارجی می‌شود و از این نقطه نظر وجود را داخل در بحث مقولات شمردند که خب این حرف اصلاً من اصله باطل است و این بحث وجود بحث عینیت است، بحث مقولات، بحث ماهیت است ماهیات ظرف وجودشان ذهن است وجود تحقق و تشخیص خارج است و ربطی بین مفهوم و بین عینیت خارجی نیست، بین معلوم بالعرض و معلوم بالذات این اختلاف اصلاً اختلاف بین عین و بین صورت کیف نفسانی یا

صورت نوعیه ذهنیه است اصلاً در اینجا مساله پرت و پلا است ولی یک مطلبی که در اینجا هست که بین این دو مساله ما می‌توانیم یک نوع اشتراکی در اینجا قائل بشویم این است که اینها آمدند از یک طرف دیدند که آنچه که در عالم تحقق خارجی دارد همان عبارت است از وجود منتهی نفهمیدند که این وجود را به عنوان عین گرفتن یا اینکه برای این وجود امر زائدی فرض کردند که عبارت از جنس و فصل باشد بین اینها نیامدند تشخیص بدهند فقط به همان جنبه سعی مساله و شمول مساله توجه کردند و اسم وجود را آوردند جنس گذاشتند دیدند چون جنس عام است پس وجود هم باید از این نظر که عام است پس این اسم همان را می‌توان بر او گذاشت از این نقطه نظر خب اینها نسبت به این قضیه اشتباه کردند ولی از این نقطه نظر می‌توان گفت که یک استفاده‌ای انسان می‌کند نه بخاطر این، بخاطر اصل مساله در مساله اصل جنس همانطوری که در اینجا مرحوم شیخ و مرحوم آخوند می‌فرمایند: جنس در معنای خودش تام است وقتی که جنس در معنای خودش تام بود آن وقت فصل می‌آید این معنای تمام را صورت خارجی به خود می‌دهد.

یعنی جنس يك حقیقتی است که این حقیقت، حقیقت مشترك و عامی است و بین همه حقایق نوعیه ساری و جاری است بسته به جنس غریب و جنس بعید و بواسطه آن فصل منوع آن جنس صورت نوعیه پیدا می‌کند، نوع می‌شود، اسم این را انسان می‌گذاریم، غنم می‌گذاریم، اسم این را حمار می‌گذاریم، اسم او را اسد می‌گذاریم و امثال ذلك این فصل آمده است جنس را از معنای خود تغییر نداده بلکه این جنس را صورت فصلیه بخشیده است در حالی که فصل دیگر همین جنس را صورت فصل نوعیه دیگر نمی‌بخشد پس آن حیوانیتی که الان در همه اشیاء وجود دارد آن حیوانیت تغییر پیدا نکرده، حیوانیت است نه اینکه حیوانیت انسان بالذات با حیوانیت بقر مختلف باشد، حیوانیت بقر اختلاف ذاتی داشته باشد و اختلاف مفهومی و تمایز کنهی و ذاتی با حیوانیت غنم و هلم جراً. پس بنابراین آن حیوانیت به عنوان جنس است این بواسطه ضمّ فصل به يك صورت نوعیه خاص و مختص به آن خواهد آمد و همان جنس با فصل دیگر بصورت نوعیه دیگر در می‌آید و همان جنس باز با فصل دیگر به صورت نوعیه دیگری در می‌آید و در همه آنها آنچه که حقیقت خارجی و واقعیت او را تشکیل می‌دهد واحد است همین مثال را ما در باب وجود می‌توانیم تصور کنیم منتهی جنس از نقطه نظر مفهومی و از نظر معنای عام و سعی وجود از نظر چیست؟ وجود از نظر تشخص است از نظر عینیت خارجی است

وجود يك حقيقت واحده است که آن حقيقت واحده نه شکلی دارد و نه رنگی دارد و نه لونی دارد و نه ثقلی دارد و نه ماده‌ای دارد و نه صورتی دارد هیچ ندارد ولی آن حقيقت تشخصیه خارجیه در عين حال که آن وجود اینها را ندارد تشخص بالذات دارد وجود تشخص خود را از اشیاء منضمّ اليه نمی‌گیرد بلکه تعین خود را از آن افتراقات و آن صورتی که بر آن وجود عارض می‌شود که همان صور نوعیت می‌گیرد و بین تشخص و تعین چنانچه قبلاً مرحوم آخوند فرمودند در اینجا اختلاف است در مساله تشخص عرض شد که مساله تشخص خود قوام خارجی شیء است و از صورت مفهوم به صورت عینی ظهور پیدا کردن است این را تشخص می‌گویند قبل از اینکه اراده حق بر خلقت مخلوقات تعلق بگیرد خود حق وجود خارجی نداشت؟ خود خدای متعال وجود خارجی نداشت؟ وجود، وجود خارجی نداشت؟ وجود، موجودیت نداشت؟ خود وجود، يك حقيقت بالاصاله نبود اگر نبود پس این مباحث اصالی الوجود و بحث وحدت وجود و تشکیک وجود و تشخص وجود و اصالت وجود و اشتراك وجود از کجا آمده؟ تا يك عين خارجی نباشد، انسان نمی‌تواند راجع به عين خارجی صحبت کند، عين خارجی سنگین است، سبک است، صورت دارد یا ندارد، ماده دارد باید يك تعین خارجی باشد آن تعین خارجی چه شکلی است شکل ندارد، آن تعین خارجی چه رنگی است رنگ ندارد، آن تعین خارجی ماده است آن ماده ندارد تمام اینها آثاری است تمام اینها منضماتی است منضم به وجود می‌شود حالا در هر مرتبه‌ای از مراتب بسته به آن مراتب تشکیکی يك صورتی بر این وجود عارض می‌شود و آن را به این مرتبه در می‌آورد، پس تشخص لازمه اصل وجود است پس این را بدانیم ما که بواسطه ماهیت وجود را متشخص نکردیم بلکه وجود خودش تشخص تشخص ذاتی است هرکجا می‌رود پا در هر مکانی می‌گذارد با خودش تشخص را می‌برد و در هر جا که قدم می‌گذارد، اول تشخص را می‌برد و بعد اختلاف را می‌برد، وقتی که شما چشمتان بسته است و می‌بینید در باز شد دارید کتاب می‌خوانید يك دفعه می‌بینید در باز شد و يك چیزی آمد تو، احساس می‌کنید يك جنبه‌ای آمد داخل، اول جنبه‌ها حالا کتاب بر نداشتید ببینید این چیست؟ چون در بی‌خود باز نمی‌شود بالاخره يك کسی در را باز کرده و این جنبه وارد اتاق شده حالا این جنبه انسان است بعد نگاه می‌کنید می‌بینید بله این آدم است یا اینکه این متحرك گربه است بله فرض کنید مثلاً گربه آمده یا اینکه مرغ و خروس است یا اینکه

گوسفند و الاغ است بالاخره يك چیزی این وسط وارد این حجره شده دیگر در اینجا این اول با خودش جسمیت را ارائه می دهد، جسمیت متحرك را شما احساس می کنید وجود در هر جا که تحقق عینی پیدا می کند اولاً بلا اول تشخص را در آنجا می برد حالا این تشخصی را که برده ما نمی دانیم از چه تشخصاتی است نوعش را نمی دانیم خصوصیاتش را نمی دانیم امتیازش را با بقیه نمی دانیم يك نگاه می کنیم می بینیم انسان است بیشتر نگاه می کنیم می بینیم زید است می بینیم عمر است بین عمر و بین زید اختلاف است پس اول تشخص آید بعد تعین می آید تعین یعنی همان صورت قوام ماهوی به خود گرفتن می آید پس در تعین مساله، مساله اختلاف بین يك و بین دو است، در تشخص مساله، مساله استقلال ذاتی خود خارجی است بله تا شیء استقلال خارجی نداشته باشد و قوام ذاتی و تعینی عین خارجی نداشته باشد تعین هم در آنجا منتفی خواهد بود پس مرتبه تعین همیشه متاخر از مرتبه تشخص است لذا وجود يك جنبه سعی دارد که بواسطه آن جنبه سعی باعث می شود که در همه اشیاء حضور خارجی پیدا بکند آن حضور خارجی وجود را تشخص می گویند. حالا سواء كان این حضور فی باری تعالی باشد یا اینکه این حضور فی الناس و حیوان و سایر اشیاء باشد این حضور، حضور مجرد باشد یا حضور، حضور ماده باشد از این نقطه نظر تفاوتی نخواهد بود پس از این مساله ما می توانیم بگوییم بین وجود و بین جنس از این نقطه نظر اشتراك است پس همانطوری که جنس همان نوع است که ظهور پیدا کرده است به يك شکل وجود هم همان شخصیت اشیاء است که ظهور پیدا می کند به مسائل مختلفه و حقایق مختلفه و انواع مختلفه و اصناف مختلفه آن جنبه لابشری دارد، جنبه عامی دارد این جنبه بشری دارد که در وجود باشد بشری عمر و یا بشری لا بشری اینک وجود زید قابل سرایت برای عمر و نیست وجود عمر قابل سرایت برای بکر نیست وجود اینها قابل سرایت برای حجر و ماء و اینها نیست که در همه اینها بشری لائی و همینطور در بعضی جاها بشری در اینجا اخذ شده است این فقط نقطه مشترکی است که ما می توانیم اخذ کنیم اما اینکه وجود را به معنای جنس بگیریم خب این دیگر خیلی از مساله پرت است ولی پاسخی که ایشان در این شبهه ای که به ذهن می رسد از کلام مرحوم شیخ در اینجا می دهند این است که ان المراد من الهاوخذ الوحده كونه كذلك منتهی بحسب الذات و الهایه اینک در اینجا می گوییم جنس را به تنهایی ملاحظه می کنیم و جنس باید خودش به تنهایی معنای خودش را برساند

این است که این به حسب ذات و ماهیت اینطور باشد ماهیت جنس، ارتباطی به فصل ندارد ماهیت جنس نیاز به ضمّ ضمیمه ندارد خودتان جنس را می‌فهمید نه فصل را در اینجا آوردید و نه عوارض دیگری در اینجا مدخلت دارد ای لا یحتاج فی تمیم ذاته الی شی‌ی اخر در اینکه خود این معنای جنس معنای ناقصی باشد و برای تمیم این نقصان احتیاج به ذاتی دیگر باشد یا احتیاج به عارض دیگری باشد نه جنس اینطور نیست حتی لو انضم الیه شی‌ء، صار ماهیه اخری غیر الاولی اینکه اگر به این اگر یک شیئی منضم کنید این یک ماهیت دیگری خواهد شد که ماهیت اول در این صورت نخواهد بود این که غیر الاولی این را دقت کنید اینکه می‌گوید غیر الاولی آن ابتداءً خود حیوان بود منظور نه اینکه آن حیوان لا بشرط چون آن حیوان لا بشرطی که شما فرض کنید هر فصل نوعی که بر آن حیوان باشد آن حیوان تغییر نمی‌کند، همان ماهیت است آن ماهیت است به یک ظهوری درمی‌آید همان ماهیت است به ظهور دیگری درمی‌آید این در اینجا منظور غیر الاولی یعنی همان به اصطلاح بشرط لا گرفتن وحدت یعنی جدا گرفتن فهی فی حد نفسها کامله تامه این ماهیت خودش کامل است و تام است، خود حیوان کامل است و تام است خود جسم کامل است و تام است خودش فی حدنفسه، خود ماده کامل است و تام است بخلاف الهاخوذ لا بشرط اما اگر شما همین را لا بشرط فرض کردید فانه ماهیه ناقصه تحتاج الی تمام. اگر شما این حیوان را تصور کردید که این حیوان یک ماهیت مبهمه است و واقعاً هم مبهم است حیوان یک ماهیت مبهم است نه ابهامش ابهام مفهومی است ابهام مفهومی ندارد ما می‌فهمیم حیوان چیست؟ ولی ابهامش ابهام خارجی است ابهام عینی، شما در خارج حیوان بدون فصل نشان بدهید نداریم شما در خارج برنج یا گندمی که هیچ کدام از این انواعی که در این بازار است نشان بدهید ندارید بطور کلی اسماء اجناس اینها مفهومشان مفهوم ابهامی است بواسطه آن ضمّ فصل است که در خارج یک صورت خارجی پیدا می‌کند این ابهام، ابهام چیست؟ ابهام خارجی است آن بشرط لا گرفتن، آن منظور همان تعریف خود ذاتی و خود استقلالی خود جنس است و بین این دو باید ما تفاوت بگذاریم فانه ماهیه ناقصه تحتاج الی تمام. فصل باید بیاید و لا ینافی ذلك کونه جزءاً له و لها یزید علیه، لان المجموع ماهیه اخری. منافات ندارد که ما این را بشرط شی‌ء بگیریم و از یک طرف این را ما بشرط لا گرفتیم خود آن حیوان تنها در نظر گرفتیم از یک طرف در اینجا جزء بشود برای خودش و به آن فصلی که اضافه بشود وقتی که شما نوع را

در نظر می‌گیرید این جزئش حیوان می‌شود، پس حیوان جزء خودش شد نه جزء مرکب است يك مرکبی که این مرکب با آن لحاظ اولی فرق می‌کند شما آن حیوان اولی را به شرط لا گرفتید خود حیوان را در نظر گرفتید این حیوان دومی، حیوان لا بشرط است که با فصل تمام می‌شود پس این نوعی که در اینجا الان در اینجا هست این از دو چیز ترکیب شده یکی از آن حیوانی که شما بشرط لا گرفتید یکی هم از آن فصلی که خودش بشرط لا هست این دو تا بشرط لائی با هم جمع می‌شوند البته نه بشرط لائی وقتی که بخواهند با هم جمع بشوند آن حیوان بشرط لائی اش حذف می‌شود می‌شود لا بشرط یعنی همان معنای ابهامی می‌شود مفهوم مبهمی می‌شود که می‌تواند در صورت مبهم بودن خودش را هم‌رنگ کند پس اگر انسان بخواهد خودش را با بقیه هم‌رنگ کند نمی‌تواند مستقل باشد جناب سیدنا اگر بخواهی مستقل باشی کسی باهات هم‌رنگ نمی‌شود باید این استقلال از بین برود تا اینکه انسان بتواند هم‌رنگ بشود باید این انانیت از بین برود تا بتوانیم با دیگران بر سر يك سفره بنشینیم باید این خود محوری و این فرعونیت و این نفس مبارکی که تا عرش هم دستش رسیده و خدا را در مشتش گرفته و خدا را در تحت فرمان خودش در می‌آورد خیل عجیب است! آدم بیاید برای خدا تکلیف تعیین کند! خدایا تو تقدیرت آنگونه قرار بده که من می‌خواهم، هیچ تا بحال به این قضیه فکر کردید؟ هیچ وقت گفتید خدایا تقدیرت را قرار بده که من با تقدیر تو منطبق باشم اینجور باشد؟ یا نه خدایا من این را می‌خواهم تو هم باید ملائکه را موکل کنی که این میل مرا در اینجا تنفیذ کنند، اجرا کنند! ما اینطوری نیستیم؟ مردم اینطوری نیستند؟ دنیا اینطور نیست؟ این همه میل‌ها، این همه نفسانیات، این همه شیطنتها، این همه انانیت‌ها این همه استقلال‌ها مال چیست؟ همه‌اش مربوط به همین می‌شود کنهش را بشکافید بروید داخل یکی یکی در این صندوق را باز کنید، این صندوق، در آن صندوق، در آن صندوق، ته‌اش آن بغچه‌ای که هست تهش نفس است، آن نفس در این صندوق گره خورده گرفتیم در آن را هم بستیم همینطور تا اینکه یکی یکی این درها باز شود و انسان به آن مساله حقیقت خودش برسد که آنجا چه خبر است؟

يك وقتی خیل چیزها توی کله ما بود اینطور بشود اوضاع اینطور بشود هی گذشت و دیدیم نه بابا بیخود سرکاریم به جای اینکه بگوییم بشود بگوییم خب خودمان می‌شویم بالاخره يك شیم باید تویش باشد یا شیم بشود که آن بشود یا شین بشیم است دیدیم بشیم راحت‌تر است ما بشیم ما اینطور

بشویم نه اینکه آن اینطور بشود آن نمی خواهد بشود سالها می گویم باید فلان شخص برود، می بینی  
 نرفت می خواهم بدانم کی گفته می خواهم بروم؟ سالها می گویی باید فلان شخص بیاید نمی خواهد بیاید  
 باید سر جایش باشد سالها می گذرد باید تقدیر عالم بر این تقدیر باشد خدا می گوید تو داری تقدیر تعیین  
 می کنی یا بنده؟ به ظاهر می گویم نه خدایا هر چه تو بخواهی هر چه تو مصلحت بخواهی ولی در باطن  
 چیست؟ در باطن این است که ای وای چرا آنچه را که ما می گفتیم نشد این ای وای چیست؟ مال اینکه  
 از اول ما می خواهیم برای خدا خریطه بدهیم ما می خواهیم برای خدا نقشه بدهیم نه اینکه نقشه او را  
 بگیریم و اجرا کنیم. امیرالمؤمنین می رود جنگ می کند، او برای خدا نقشه نمی دهد، او نقشه را اجرا  
 می کند بلند می کند، حرف می زند مردم ببینید این معاویه چی است فلان است «سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهَّرَ  
 الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ»<sup>۱</sup> من این دنیا را از این انسان و از گون خلاص  
 می کنم، این تکلیف است، بلند می شود می رود و می جنگد و هیجده ماه يك دفعه می آید بایستید، تمام  
 شد، بایستید نه خدای را بابامان درآمد، پدرمان درآمد برگردیم مدینه این مردم چه می گویند؟ وقتی  
 پیغمبر فرمود: بروید به سمت مکه ﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ  
 اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾<sup>۲</sup>  
 آیه آمد که این باید انجام بشود، خیلی عجیب است! چطور خدا آدم را امتحان می کند! که این مساله باید  
 انجام بشود، پیغمبر حرکت کرد، انشاءالله به سمت مکه برویم و مکه را فتح کنیم، به سمت مکه برویم،  
 آنها که راه افتادند همه توی این نیت بودند که می آیند و حرکت می کنند و می روند و می زنند و مشرکین  
 را همه را داغون می کنند و حج انجام می دهند و تقصیر و حلق و برمی گردند و پیش زن و بچه و سینه را  
 می دهند جلو و می گویند: این شمشیر را می بینید ده تا باهاش کشتیم این شمشیر را می بینید بیست تا  
 کله را پراندیم فلان يك پُزی به زن و بچه بدبخت يك دروغی هم بگویی کی می فهمد؟، آن عمر و عثمانی  
 که با ابوبکر فرار کردند از احد بیرون رفتند حالا خوب است مردم دیدنش و الا در تاریخ می گفتند:  
 هر کدام نود نفر را کشتند!، اگر در نمی رفتند پشت کوههای جزایر فرنیب قایم بشوند الان همین سنی ها

<sup>۱</sup> نهج البلاغه نامه ۴۵ ص ۴۱۸

<sup>۲</sup> سوره فتح «۴۸» آیه ۲۷



می گفتند اینها اصلاً دور پیغمبر بودند هر کدامشان نود زخم مثل علی خوردند! دروغ است دیگر، کنتور که نمی اندازد، شماره ندارد، حالا الحمدلله همه دیدند که چطوری در رفتند و گرد و خاکشان هم از آن ته می آمد این پیغمبر وقتی که به اینها می گوید بروید همه با چه نیت راه می افتند؟ با این نیت، يك دفعه می روند ورق برمی گردد ای ددم وای اه اه ما الان داریم تاریخ را بعد از هزار و چهارصدسال می خوانیم نمی دانیم ما همین هستیم والله قسم، قسم جلاله می خورم اگر ما زمان پیغمبر بودیم، جزء افرادی بودیم که به پیغمبر ایراد می کردیم قسم می خورم چرا؟ چون دیدم، چون به مرحوم پدرمان همین رفقا اعتراض کردند همین ها که او را ولی خدا می دیدند و همین ها که کلام او را حجت می دیدند همین ها اعتراض می کردند و در جریان همه بودم، پرونده همه دست ما است، لذا می گویم والله خودمان هم جزءشان، می گویم خدا درست مان کن و ما همین هستیم، چطور اینکه خیلی ها که این کار را کردند درست شدند بالاخره اشتباه می کنیم توبه می کنیم و خدا می بخشد، رفتند آنجا، آنکس که می گوید برو به سمت مکه تو به نیت خودت راه افتادی یا به حرف او، همان می گوید بایست، مگر او نگفته برو به سمت مکه و محلقین و کله تان را بتراشید ما سرمان را بتراشیم جلوی زن و بچه چی بگوییم، بگوییم دست از پا درازتر آمدیم نه مکه ای را فتح کردیم نه کسی را کشتیم چرا کله را تراشیدیم؟ عقده داشتیم می خواستیم کله بتراشیم، اینجاست که این اوامر، اوامر جلالیه عبوردهنده است يك اطاعت از این اوامر از صدتا فتح مکه و صد نفر را کشتن آدم را جلوتر می برد، چون آنها با يك شیرینی نفس توأم است. بز نیم ابوسفیان را بکشیم که مکه را بگیریم بت ها را بز نیم بیندازیم حتی شکستن بت هم التذاذ نفس است بت ها را بیندازیم که خودمان دور کعبه بگردیم، نگذاریم آنها بیایند اینجا را درست کنیم بخاطر اینکه جای ما باشد، حالا اگر یکی از آنها بیاید یا رسول الله این بلند شده آمده، اینها که می آمدند پیش بزرگان خب برو در خانه خودت بنشین به تو چه ربطی دارد یکی دیگر می آید؟! نخیر یا جای من است یا جای او، او همان است، همان عمر است عمر آنجا در حدیبیه آن حرف رازد که من تا بحال شك نکرده بودم اینجا این کار را می کند اگر من اینجا هستم چرا فلانی در خانه شماست؟ تو باید تکلیف تعیین کنی؟ یا او باید تکلیف تعیین کند؟ تو باید استفاده کنی؟ یا او باید استفاده کند؟ تو باید مسئول امور باشی؟ یا او باید مسئول امور تو باشد؟ هر روز آقا این مساله هست هر روز این جریان هست و هر روز این قضیه

دارد انجام می‌شود ما می‌آئیم برای خدا تکلیف تعیین می‌کنیم خدایا ما جهاد می‌کنیم برای اینکه اینطور بشود و باید بشود و غلط می‌کنی نشود غلط می‌کنی که بر خلاف میل ما بخواهی انجام بدهی! دلیلش چیست؟ دلیلش این است که وقتی به خواسته‌مان نرسیدیم آسمان بر سرمان خراب می‌شود یکی یکی این کراتی که می‌بینید، این زهره می‌آید گام به کله‌مان می‌خورد، خورشید می‌آید محکم به مغزمان می‌خورد، عطارد می‌آید تق می‌خورد، اینها همه برای چی است؟ بخاطر این است که ما از اول برای خدا تکلیف تعیین کردیم اگر می‌خواستیم طبق تکلیف خدا برویم نشد که نشد خدا حافظ شما، بلند می‌شویم می‌رویم در مسجد نماز می‌خوانیم، بلند می‌شویم می‌رویم در خانه‌مان تعریف می‌کنیم، تعریف کاری ندارد، بلند می‌شویم می‌رویم چه می‌کنیم؟ به کار دیگر می‌پردازیم هزارتا کار است، انسان از هزارتا راه می‌تواند خدمت کند از هزارتا راه می‌تواند به وظیفه‌اش انجام بدهد در صورتی که خالص کند و خدایش هم برایش در مغزش می‌اندازد و القاء می‌کند که کدام راه را برود درست ولی اگر نه آمدیم خودمان برای خدا تکلیف کردیم اینها بخاطر چیست؟ بخاطر استقلال است بخاطر این است که ما مستقلیم آن جنبه لابشرطی را با فصلیت اشتباه گرفتیم جناب آقای... آن جنبه لابشرطی را باید در خودمان همیشه حفظ کنیم خودمان را به شرط لا نکنیم، خودمان را به شرط شیء نکنیم، همیشه خود را با اینکه خدا برای ما فصل قرار داده، بگوییم خدا ما همان لابشرطیم فصل را گذاشتی برای خودت، آن فصل برای خودت، ما لابشرط هستیم و لابشرط هم که مجتمع مع ألف شرط این آن مکتب عرفان است که انسان را دعوت می‌کند به این وادی و به این حدائق و به این عوالم که در جای دیگر پیدا نخواهد شد.

به جان بنده و شریف سرکار فیض آثار مناقب شعار اگر همه جا را بگردید این مطالب در جای دیگر نیست فقط باید در مکتب عرفان پیدا کنید اینجاست که مرحوم علامه طباطبایی فرمودند: شناخت امام فقط منحصر به راه عرفان است فقط اینجاست که انسان می‌تواند خود را در تحت ولایت قرار دهد. گریه کردن و پابره‌نه توی عزاداری رفتن و برای مولانا پا برهنه، نه اینها کاری انجام نمی‌دهد اینها همش اموری است که بالاخره انشاءالله خدا از همه قبول کند اگر صادقانه باشد، خدا به نیت صادقانه نگاه می‌کند و لکن نه، مکتب عرفان می‌گوید کفشت را بیوش، کله‌ات را هم پایین نینداز، بالا صریح برو دنبال علی مرتضی با سر بر فراز خیلی رشید خیلی عالی کله‌ات را نینداز مثل آدم مودی عوضی چی چی هستی خیلی درست لباس قشنگ و لباس تمیز، لباس خوب خیلی با رشادت خیلی با

حریت انسان برود و دنبال امامش مو به مو آنچه را که می گوید باید اطاعت کند.

اینها همان کسانی هستند که امروز اگر امام زمان بیاید بگویند که مولانا شیعه است می گویند دروغ می گویی، نخیر یا بن رسول الله قرار نبود شما از این حرفها بزیند تقیه می فرمائید، یک چند سال دیگر ظهور کنید تقیه برداشته بشود، به جان شما قبول نخواهند کرد یعنی قسم می خورم دارم قسم به جان عزیز می خورم جان خودمان که اینها اگر امام زمان بیاید و بگویند که محی الدین شیعه بود و این حرف را که زده از روی اهل تسنن بوده یا اگر هم شیعه نبوده مستضعف بوده چرا فحشش می دهید؟ می گویند: نخیر مساله اینطور نیست یک عمری ما قلم زدیم یک عمری حرف زدیم حالا دست از این حرفها برداریم جواب مردم را چه بدهیم؟ جواب این شاگردهای که در درس ما نشستند این حرفها را شنیدند چی بدهیم نمی گویند این آخوند تا به حال این حرف را از کجا می زد؟ اینها چی هستند اینها آنهايي هستند که برای امام زمان نقشه تعیین کردند گر چه گریه کنند گر چه مجلس عزرا راه بیاندازند گرچه نذر و نذورات و چای و شربت بدهند، نه اینها برای امام زمان تکلیف تعیین می کنند اگر دلت را صاف کنی متوسل به حضرت بشوی یا بن رسول الله من نمی فهمم واقعاً نمی فهمم خودت بیا به من راه را نشان بده اگر حضرت نشان نداد من آن امام زمان را قبول ندارم، بشرط اینکه صادق باشد نه اینکه توی دلت نگه داشته باشد، نگه داشته باشد نه همچین آدم را می گذارد سرکار که هفت جدّ آدم هم پی نمی برد نه صاف صاف باید مساله باشد واقعاً بگویند من نمی فهمم خدایا مطالب مختلفی شنیدم خدایا مسائل مختلفی شنیدم یا بن رسول الله واقعاً اگر تو بیایی و بگویی من دست از حرفهایم برمی دارم امکان ندارد یک ثانیه به دو ثانیه بکشد امکانش نیست چرا؟ چون او مشرف بر قلوب است تمام قلوب دست اوست، تمام نیاز دست این است، تمام حرکات زیر نظر این است، آن وقت از نیت تو خبر ندارد؟! حتماً باید وقت ملاقات بگیری به ایشان بگویی؟ خبر ندارد آن امام زمان ده شاهی نمی ارزد که برای اینکه خدمتش بررسی وقت ملاقات بگیری آن امام زمانی را قبول داریم قبل از اینکه خاطره ای خطور کند او اطلاع دارد، آن امام زمان را قبول داریم آن امام زمانی که نمی فهمد و باید حضورش بررسی یک ده شاهی زمان شاه الان که نیست یک ده شاهی ارزش ندارد، زرد هم بود و مسی، او فایده ندارد او امام زمان مثل ماست فقط یک مقدار بالاتر پسر پیغمبر است نصب پیغمبر یک ده یا دوازده تا بیشتر نیست ما یک سی یا چهل تایی می خوریم. امام زمان این است آن است که مجرای فیض، مجرای فیض یعنی چی؟ یعنی اگر نباشد فیض منقطع است بسته است، تمام عالم را عدم می گیرد همه جا سیاه یک دفعه همه چیز سیاه می شود، دیدید؟ من دیدم یک دفعه که خورشید کسوف کرده بود کسوف تام بود،

روشن بود یک دفعه همه سیاه شد نه آن سیاه سیاهی که آدم تعجب می کند! جالب است که همه چیز روشن یک دفعه سیاه می شود حالا این چراغ را خاموش می کنی چیزی نیست ولی دنیا خیلی جالب می شود و یک دفعه کنار که می رود یک دفعه همه روشن می شود این امام زمان است، همه ماها همین هستیم همه ما برای خدا و پیغمبر و امام و ملائکه نقشه تعیین می کنیم و الا کسی که دنبال آن نقشه ها نمی رود.